

عجب طوطیکه چون با باز و تدر و در یک آشیان شود و خواب کرد
 و طوطی زمره که هر گاه به آسمان و فیروزه نسبت هم معدنی بهم رساند
 رنگ یا قوت پیدا کند کان به شان ازین رنگ در آتش شفق
 از پر تو این رنگ گلگون کوش طوطی هزار داستان رنگین طبع است
 سرائی هند در هوای بیان آن گرم بابل افشانی و نوا سنج بابل
 افشان چین زار و هر در تعریف گل رنگش صرف گرم بیانی مگویره
 پان مضمون کسریه با طلسمیست بخون جگر بسته بلندی مرتبه اش
 ورق آفتاب را در پیچ و تاب اضطراب انداخته و رنگ سبز
 و سرخ زمره و یا قوت را گرم شعاع افزوری آتش حسرت ساخته
 زبان عند لیب قلم در گستان تعریف این حسن بر لال و با اوراق
 صحرا و امداد مداد دریا باحتییر شمه و صفش محال از چین آرای
 تقدیر امیدوار است که تا باغ سرفراک از بهار شفق رنگین جهان بگذرد
 و این گلزار عیان جزو این گلستان

رسید جوڑه طاوس

رنگین صحیفه با جوڑه طاوس رسید و رنگ بچاره نظر جلوه گر کرد

گل پر سبز رنگش که بچشم نسبتی تمام دارد شوخ گمان آه چو چشم را در پرده
 حیرت نشاند و وزنگ بوقلموش برنگ زعفران اثرش طبع کل
 در طبائع رسانیده نمیدانم گلشنیت بسا مان هزار بوستان یا خود
 طاووسیت از روضه رضوان قماشش از کدام تار و پود توان گفت
 که در نزاکت و لطافت گوئی سبقت از نسیرین و با سیمین ربون و دست
 کاری رنگ زرش بچه رنگ شرح توان کرد که از رنگ آمیزی در عجب
 بروی نظار گیان کشود و رشت آبار او را اگر چه اشعار عجب
 طور گویم رواست که تماشای پوشش زایش سمره بصیرت در چشم
 موسی و شان بیدای حقیقت میکشد و رنگینی او را اگر تعالی گلشن نور
 نویسم بجا که آب و رنگ روح افزایش فیض سحر معرفت بدطامیر
 آینه گلشن بصورت خورشید از مشرق ظهور کشیده که مردم دیده
 باریک بینان را مانند ذره در بیابان محویت انداخته یا پرافتخار
 طاووس ببارت که کیش ساحت جانها را باین چنین گزارخته
 سبحان الله عجب باریت سحر رنگت بی مدد نسیم و طرفه پانصیت

در کمال حضرت و نصارت بی آبیاری سلسیل و تنیم سبزی و گلستان
 غنارالبریز خون حسرت نمود و هم رخنی بهجت افزایش لاله را داغدار کرده
 نیلی از مشاهد آب و رنگ این باغ مجنون و فرهاد از شیرین کاری
 صباغ ممنون ریحان باین تازگی دماغ از شوق او سودا بی سبب
 بان همه تابداری زلف فدائی جعفری حیران تماشایش نگرس چشم
 بر راه ایماش غنچه در گلستان ادبش خاموش بلبل و قمری
 بنیال رنگ سرو گل در سر و ش تبفشته از سودایش خشک دماغ
 سون و نافرمان را از هوایش دل بداغ صدر گ از زردیش
 برنگ عاشقان گریبان چاک سرو از سبزیش با وصف ازادی
 از سلسله جوی بار پابند زندان خاک با دام از مشابیت چشم
 مستش خود را برشته ساخته و پسته از شور رنگ استیش رنگ خود را
 بخت به بد را چه را قبال از ان سر بلند است که حلقه بندگی او
 پا دارد و طوطی در گویای بدولت آن محمراز که شکر محبتش در کام
 و زبان جان میگذارد سخن خانه از پرتو او باغ و دین با ازیش ^{گفتیش}

رنگ آبیغ پری از خجالت گلزار همیشه بهارش در پرفشانی رنگ
 و سرخی شعله گلهای آتشین رنگش شرار افکن سرین پیش اهل رنگ
 آب از آب و تابش بی آب آتش از شعله افروزی رنگش بی تاب
 جرعه کشان ساعز کز رنگی را اثر دو بالای کیفیت عشرت در سر
 مخمور گرانی کلفت دل تنگی را نشاء رسای مانع مانند فغان قهوه
 و نظر حیرانم جمیع قلمم در یک معدن جمع شد و که هر یک بزنگ و سیم
 رنگ خود را علییه عرضه میکند یا صفحه هوائ است که مثل ورق آب
 هر دم لون دیگر بروی فلک شکار می سازد و قوس قزح پیش نیزنگی
 و خطی است بیزنگ و رنگ قلم مانی و بهر اوازین نیزنگ سازی دل تنگ
 فیروزه را از رنگ کبودش دو دست در سر و مرجان را از رنگ
 شنیرف نمودش خون بجز امید که تا زنگر ز تقدیر صفحہ کائنات را باو
 رنگ رنگین دارد و قماشش با بلا دست اوقات با برکات
 با انواع جمعیت سرور را فرامی ظاهر و باطن ارباب اخلاص باو

رسید جانوران سنگامی

نامیه جان را بر آستان ادب سود و بعضی سعادت اندوزان حضور
 کرامت ظهور که بخار همدل و عود گرد و غبار بارگاه جهان پناه
 کرده فلک را رشک طبله عطار دارد و نسیم غنایت بی نهایت
 ساحت روزگار را خوشبوی نافه تا نار میرساند رانکه روح افزای
 عطای عطریات که قوت روح عبارت از ان مهت و نسیم
 قدسی اشارت به آن دماغ کز بیان باست شام آن مشتاق و زبانه
 اهل آفاق را طاقت در مدح آن طاق مشام جان را بمرتبه معطر
 ساخته که اگر قلم شکنی رسم مدنی در شکر و سپاس از هر نقطه شامه
 غیر بکشاید نمی تواند از عهده آن بر آید اگر عقیدت شریعت عمری زبان
 و دمان خود را به مشک و گلاب بشوید نمی تواند حرفی از ان بگوید
 از حضرت قدیر جانشانه امیدوار است که تا شیشه فلک پر از عرق بهار
 کسوت امید فدویان عقیدت شعار از فواحش و زواحش مشکبار
 و دامن دولت خدیو روزگار رشک پیر این لویف باد -

در توصیف گل شقائق

گل شقایق که از وصف آب و رنگش نهال خشک خامه کسب برود شاو آب
و از جوش گل افشانی بیان بهارش ساحت کاغذ بزرگ آینه
چمن در آب و تاب عکسش گلگون زکش شاهان باغ و پروش روشنی
بخش دو دمان سپرغ دیدارش شگفتگی افزای غنچه و طهارت طاهرش
رونق گلستان جانها عقل بخشان بآن آب و تاب از رشک گلهای
نور افشانش بزرگ انگار گرم خوسن و یا قوت رمان به آن شعله آفرود
از مشادۀ بهار آتش جوشش در مقام چهره بر افروختن شهاب پیش گلی
او گرم در خون چپیدن و برق از ملعات نیرنگی اوست عد سجاک غلطیدن
مرتابان در مقابلش گلکیت بی رنگ و بو و زرد در برابرش سبزه آینه
خورد و عروسیت از برگ پیرانه رنگین در بر شاهیت از گل سینه
ریاست بر سر از عکس و اغش چرخان در آینه خانه جو مبار روشنی
و از پرورش ساحت خیابان رشک گلشن آب با آن صفای همواره
وروی کش برعه مینای محبت اوست که از چشمه فیضش مرد کم آبروی
نان حاصل میکند و هوا همه وقت گردش میکرد و از آن رو که هوا

شومش در سر پشته خور و میداند و خاک بکیت کج در این ریش این از کف

نمیگذارد که قوت نامینه خود از آن میداند و آفتاب باهن نور عالم تاب

از افق عشق او سر بر می آرد که هر کدام بدولت او در سس سبائی حاش

میخوانند نمیدانم شعله نورست یا نه حال گلشن طور فروغ شمع حقیقت آهسته

پینعات بدر آگاهی نافرمان سر بر خط فرمان او دار و گل مهد

نماید اطاعت بر آستان او میگذار و صد برگ از آتش تپانش

با این عاشقان گریبان چاک و او وی از نعمه و او وی بوقاش طربناک

سرو از روی راستی عقیدت ز بندش یکپا ایستاده و سبب با

مایه داری گیسوی مشکبو بر خاک درش افتاده نگرش بوضع منشیان

کریم نوشتن از سبب نگین بایشش و سوسن باین قارین با و در بنا

ورق خوان گلستان وصف آستانش سببری ریاحین از

شمال او وزنگ جنا پامال عظمت و جلال او دل خیری از دستش

بدر چهره زرق از وینگون نازکی دماغ بقیه از دست و تکفستکی ریاحین

از سبب از و سببری و گلین و برود و ششایدان رضایین از بجای

و نقش گل آگین عباسی از نیت او فرمان روی ایران چمن گل آگین
از حرمت او کشور کشای هند وستان گلشن تا عالمگیر جبارش در فروردین
رایت اقبال بجایب دار انخلافت گزارا فرخست لشکر کانگیش وی را
از بیان برداشت تا ضرب تقدیر درست سازسکه ظهورش گشته
نقش حکم روی او در ربع مسکون درست نشسته آونگه جبار از آب
آور رونق پذیر و چتر گل از سائبانی اورشک بدر سپهر خرومی شنید
از تبطیر طغرائی نشو تعریفش و سبزی نهال قلم مانی و بجزاد از آب
هوای تحریر تصویرش قلم و رنگ و بوی بچار از ممالک و سه او
و خون ریزی حران نابکار کارش کربان طغرشعار او دیده آب چو پشان
شوقی نیکه طبعی گار رضیای سواد نقطه او و زلف مشکین لیلی خوانان و طبع
از سبب انعامت نبویان از و فیضیاب و کامل محبوبان از و
آب و نایب شایستهی آب حیات پر تویت از و ظلمت شب دیو رسایم
او و دوده تازنگ از و کسب کرده چشم عروسان آشنا شده
بویان و زلفش از و یافت خود را به شام سلاطین رسانیده اگر او

سویدای دل عاشقان توانم ز و دست و اگر دوده آه مشتاقان
 نویسم بجای بر عهد کشان خمیازه عشرت ز به ترکیب قامت مثالش چون شنیده
 نشاء در نظر و نشان بهجت با صورت گلشن با نده ساغر بر ز اثر مینا از پروا و گل رنگ و پیاله از
 سایه اش چشم سپیده پری طلعتان فک آینه از صفای گیش و ایلم حیرت و گل نوی لری بیان
 از دیدن این آویزنگ او عرق خون حسرت کو اکب از درخشندگی قندیل
 تا پیش داغ و فرای بهجت افزایش تازگی بخش و مانع شفق نمونه
 بهارش و صبح آینه دار تجلی گلزارش تا شمع نگیش در آئین همین
 جلوه کرده پروانه از سوختن آرمیده و تان حال همتیش در گلشن
 عالم گل کرده صبح و رنگ از افق بهارش و میں تاج اقبال سحاب
 از آن سر بلند است که مانند بر درشش آب پاشی نموده و آورنگ
 قدر نسیم از آن ارجمند که مثل فرایش بقیفه صحن بارگاهش برداشت
 دیدن بلبل در عشقش خونبارت حال گلاب را از غم بقیدری بر تن همه خار
 سرکشان گلشن از بس سوختگی بزنگ نخل آتشین گلریز شرر چشم مشوقان
 را از عشوه سازی شاید جلوه اشس فتنه با در نظر سبحان بقدر بر سر

سبب حضرت و نظارت سبزه زار آمیند است و هر گلشن تان تراز گل
 خورشید آمینه است که روی شاه گلشنکی از ان پیدا یا ورق تقویم است
 که حقیقت سر بلندی اختران از و هوید مری از معانیه این آب و رنگ
 در پرافشانی رنگ و سرکشی شعله گلهای شمع رنگش آتش افکین کشور و رنگ
 فانوس از شعله افروزی شمع خیالش داغ طاووس از جلوه طائر
 رنگینی او حیران تراز آشفنگان باغ معشوقیت از باد و ناز
 سرخوش محبوبیت از کمال لطافت و نزاکت و گلشن
 گلشن دیربخت از و رنگین دست عشاق گشت از و گلشن

فصل دوم در بعضی مکاتیب که در معاملات به عیان نوشته اند

سیراب سیراب و هم و خیال چنانعل که دلش از در و مقارقت بزرگ
 موج در اضطراب و پیش مانند حباب بر شاه راه انتظار دولت
 استیلام حباب فیض تاب می باشد آداب عبودیت و مراسم
 فدویت که طریقی سالکان مساک عقیدت بجا آورده بعضی میرسان
 فدوی بعد آمدن از ولی گاون به قضیه ارکاش سه عارضیه متواتر است

داشته بمطالعہ ساطع درآمدہ باشد عزم مصمم دانست کہ مختصہ
 بنیاد بنیاد پید و رین ضمن صاحب مہربان راجہ تو ڈرمل جیو بسبب ہی
 کارہای خود کہ در اوائل رسیدن حشر بارکات و او آخر بر آمدن
 از جاگیر مکر بعنوان رضو ایما بر زبان و زبان تسلیم آوردن بودند پیغام
 سرانجام کارہای خود کردند بر حسب وقوع در بارہ نفس شمار و کیفیت
 برآمد کار ازین ذرہ بمقدار پوشیدہ نبود و نیست نظر تیر از سعادت
 خدمت را و صاحب و احتمال معاوضت جاگیر شمس قلی و وقوع
 وصول موقوفہ میگو و چارنا چارست بولتار و چهارم و بقدرہ شمس
 بریدہ از ارکانہ پادشہ بہترینی زستہ کو و وہاب کما و شیشہ چل
 کہ ارتقا شستہ بنیاد ہنر شمس کرد و نوادہ ہر وار شربت بہ شہ
 درآمدہ رفتہ می کرد و سعادت و شمس مرقہ پان صاحب درشت
 و باز برگشتہ بہ کاویہی پاک چہا کروہی ارکات رفتہ شہیا ارکاز
 و سوا سائل کار در آن جا گزارشتہ بود طلب داشتہ براہ ملیا گماٹ
 در آمان پین و عینہ کہ ہمہ بر کنار در بانی شور واقع شدہ اند عازم گشتہ

در راه بسبب ثقل معده و حرارت آفتاب و هوای دریا که خشک برای
خلل و مانع و بخارشش برای امراض کافیت و هوای که بسبب شویت
زمین که گاه برای اسپ و غله برای آدم هم نمیرسد بشرتی شب کرد که اگر
مفصل بنویسد قلم بارزه در آید و بدن کاغذ عرق عرق شود و چهار منزل
بعنان حال طی مسافت نموده به سر واپی آمدند علی نوایت عامل
آنجا که مردیست خلیق با وجود عدم سابقه موافقت و معرفت در خانه خود
فرود آورده با احتیاط و خیرگیری پرداخت و در آنجا از این بلیط طلبیده
و او بفضل شانی مطلق بعد دست فاقه از آن حالت افاقه دست داد
بسبب نقاحت چهارده روز در آن جا اتفاق اقامت افتاد
هشتم و نهم و دهم از آنجا سوار شده هر روز از صبح تا وقتیکه زوق
زمین کار مهر انور از وسط بحر انضرب جانب مغرب منحرف میگردید به سوار
اسپ طی مسافت منیمو و نه قدم بقصبه کولور کنار دریای کشنا
که پیمرا و تنگ به در او دیگر رود و لایک جاشده با جوشن و خروش
عمان میگذرد و عرضش از طول زمان کمی ندارد و رسید از نیله

وگشتی باین نادوست کردار آنچه گشتی را شکسته در عرق کرده آتش
بدلخازن بودیچ روز در آنجا تا خیر شد و دل بزرگ مایه بیقرار ماند
بست و سوم ماه مسطور که همراه خواب سیف اند برادر خواجه عبد الله
فوج اراخه جمعیت بجهت تنبیه زبیدار شور و خجسته بی آبرو فوج
ظفر موج تعیین شد ملا جان زور قی را که برکتی دیگر در آب منحنی بود بزرگ
غواص تلاش کار بر برون مانند دروانه بدست آوردند و راه آمد و دست بکشید
خلاق که ازین هیچ در کام نهندگ اقسام و سوا س و بر اس منشا
از ناامیدی بر کنار آب خشک لب تلخ کام بودند شکر خالق بحسب
تر زبان و عذب البیان شد تدبر با دانی فضل حضرت قدیر سفینه
هستی این حقیر از چنان دریای طوفان نظیر عبور کرد و خاطر از بیم
گرد آب اضطراب و چارموجب شب و تاب نجات یافت به ساحل
اطمینان رسید و سجدهات شکر خالق الارض و السموات که هر دو
عالم قطره ایست از کبر قدرتش به تقدیم رسانید و بت و همت در هم
منت رسیده بلا ذمت بجز مروت و احسان و ابر رفعت و امانان

را و صاحب دالالتناقب که دل از الم جدائی ایشان مانند صدف
 سینه چاک بود مستعدش مانند گوهر آبرویافت و از مهربانی نامی ایشان
 که حکم زلال کوثر دار و باطن یقینده ریستان کدورت را طراوت بخش
 حاصل شد امیدوار است که همین مسوال قادر کمال این سیران ظلمات و دور
 را بدلت خضر کرم نمیم خود به سکره شبنم آجیات دولت قدم بوسن
 آن محیط کرم که زندگانی دو بان عبارت از آن است رساند موج
 خیزی قلزم آرزو به مرتبه نیست که آتش نانی قدم از سربیا بنش
 توان گزشت اگر آب و خور را این طرف نمی آورد بان سبل خود را در
 تحت قدم مبارک میسرانید

مکتوب در بیان تب

بسیاری حرکت نبض دل از تب فراق و صداع جان از شدت حرارت
 اشتیاق بهر تب است که اگر شمع شمه آن کرده شود کاند بزرگ
 اسیران دام مرفیق تب لرزه بجزکت در آید و تسلیم بوضع سودا بیان
 خشک و ماغ لب بهرزه گونی گشاید حرارت غریزی جمعیت باطن

آتش نشود و گشته که اصحاب ایل طبیعت به پیچ خیز نمی شود بل از بلخ
 و مانی ثمره زندگانی در واقع اندیشه بد طعم نماید ضعف مزاج بخدی
 قوت یافت که صدای بلبل در گوش گرانی میکند و رنگ گل چون
 ناز و نظر نماید بیان و جمع مفصل و ریش عرق از بدن و جوشش
 و اگر چشم تر نشد که در او سودیم است که بسیار آنه که مانند چون سینه
 درایی شود حاصل اکثر اوقات چشمه مانند میل سسره شکاشقان
 از هر بن مویچوشد گاهی غلبه سودای الم حیران هر دو عالم را در چشم
 این دانه دشت محبت و بیمارستریت سودای نماید و گاهی افراط
 سفرای غم کار بخورون خون جگر برساند و وقتی بلغم افسردگی های روز
 اثری از گرمی امید در جلد بدن نمی گزارد و عرض بطرفه عالی گرفتار است
 که بر تو احوال چون اسب برای سخن هر دم بلون دیگر یاد و دود و آب
 بی اثر یعنی فریب دادن دل بوعده ملاقات سود مندی آید علاج این
 مرض منحصر در آن است که حکیم علی الاطلاق تعالی شان بمقتضای
 لطف خود اول کسافت در مفارقت را از بلبن ضمیر زائل ساخته

بعد از آن بسترهای معتدل و معاینه عقوی یعنی ملازمت سر با سعادت

مزاج فاسد را با صلاح آورد *

مکتوب در مبارکبادی و فضیلت

و امن و امن گل ارغوان آداب فدویت و دستت در شقایق تقییم
تسلیمات تهینت را بر دوشش شاهد حقیقت ساخته بعرض گلچینان سعادت
حضور بزم ارم نظیر میرساند درین زمانه طرب پیرا و آوان بهجت افزا
که قصه و تقدیر گزینش بر برق کشان و فلک نیگاون از فساد خون
به قصد فصد گوی سیمین ماه به کاف آورد چمن همین از اثر ربیع نشاط
همزنگ گل و هر برگ سبز از جوشش رنگینگی در گشایش روح همان آفرین
همسگر زبان طبل داشت خاطر قدسی منظر هر دینی کم کردن خون مزاج
زمانه را بصحت مقرون و دامن کوه و دراز تا شربهار عشرت گلگون خست

نظم

گل پر مرده را از شاخ چیدن

چو خوش خون زاندر کشیدن

چو نور دیده ز آب تیره رستن

فرزند نورش از گل گزستن

تری اقبال بنید و طالع ارحمید و صفا و سعادت مواد که از مایقن در سرخ
 و سفید رنگ کوان عمل و الماس بدستش افتاد و خوشحال زمانیان که
 به تندرستی طبایع به گهر پاشی شنائی سرور و روح مایقوت و بان و لب
 کشتا و حکیمی که مقتضای حکمت کالمه خود طشت آسمان را پر از خون
 شفق ساخته و زبان شعله و رنگ اوراق لاله را در بدو قدرت به تکرار
 مذکاب سابق بکیرنگی پرداخت تا خون سیاه از شرمان قلم ریزد و خون
 شیرینگی نیز پیر و تعالی طبع اقدس و اعلی را با عدال قرین دارا و به
 جهانیان را از الوان نور سرور رشک گلهای رنگین گردانا و

رقعه

شوق ملاقات بهجت سمات به مرتبه ایست که هر چند بحال قلم به آبیاری
 مد و طبع در چمن بیان سیر شود از عهد و اظهار آب و رنگ این گلشن بنشیند
 برآمدند در مایست این معنی بوجدان باطن صفا موطن گزاشته
 به عا پر و اخته میشود که درین مدت ممتد غیر از یک قطره مفاوضه سر
 معاوضه دیگری ابتهای ج بخش خاطر اخلاص منطابند و قنوع این

معنی بر مانی است بر فراموشی باطن از اخلاق آن گمانه آفاق بعید نمود
 از آنجا که دیده دل به واسطه منظر اخبار خیریت انار می باشد اگر گاه گاهی
 صحائف شرافت بقلم اتحاد رقم در آید موجب نفع انتظار و نشاء طول دو
 شعاری تواند شد احوال تو در اشتغال این هست که بعد شریف برین
 بنامگان عالی بجانب سیکاکول با وجود انکار مخصوص و غموم از صوبه ابر
 حیدر آباد که در آن وقت گرد فساد عجیبی از هر طرف برخاسته بود
 سرانجام این کار بعهده دوستدار قرار یافت بحول و قوت قوی
 مطلق با وصف قلت احتیاج و کثرت اعدا که یک طرف بیگانه گشتان قلعه
 هر گز نمانده باعث تشویش کافه عباد و یک جانب قلعه رسیدک و بگویم
 در مقام فتنه و فساد بودند چپاه و پنج تخانه از دست زمینداران
 شمر دستخاخص شد و قلعه هم که از محاصره دایمی بر محسوران حکم زندان
 بهم رسانیده بود به تصرف درآمد و در عین محاصره میدک که از هر جانب
 کار بر خود هم قلیجان تنگ شده بود بوقت رسیده با عانت پرودا
 و کار آن خرد و نسق نمانسته یافت بعد از آن که بنندگان حضرت بدلت

در بیان سایه غر و جلالت بر این حد و اندازه استند و مدت او ماه
 یا نظام این صوبه مشغول بوده رایت ظفر آیت بجانب کرمانک او ختنه
 بتائید موید حقیقی جنود نسخ و فیروزی ملازم رکاب ظفر انتساب شده
 خیالات باطل ارباب ظلال پیش زلفت جمیع منافق بعبیه سپهر مرتبه
 رسیده و ناصیه خجاست بر زمین اطاعت سووند و اعلی و ادنی بصدق دل
 و جان قبول بندگی نمودند کثرت لشکر و فرمان بردار گریه کردن کشتان
 خود سر حیرت افزائی دید و روان بیدار بودن این حد و عدد و فوج
 در یا موج می افزود درین سفر منیت اثر هر اولی جنود مسعود و بعد ده
 دو ستدار بودند که استیلا و استعلا بجاوران موکب مفضول
 بیست افزا ارباب فتور شد و تار و پود و نمود بی بود و اعیان پائے
 نماندگان گشت و مهات آن ملک که از مدت اختلال داشت
 نظام یافت و به سرخی و فیروزی عطف عنان شد و پنجم سوال
 فیروزی فال عرصه حیدرآباد به فر مقدم قدسی شیم رونق تاز یافت
 و انوار فیض و انضال بر روی میساکینان این مرتبه بوجه یافت بیست

دوام سفر دل خوانان آنست که بھر طریق بختہ نیادرسیدہ شود و
 حاصل کئی از آمدن آنجا دیدن آن مردم چشم معنی در صورت تیر آمدن رخت
 این ارادہ از قوہ بہ فعل می آید شتاق تصور کردہ تا رفع حجاب بخت
 بختارنش گرامی صائف سرور باید داشت ایام کام باد و اسلام

فضل سوم در بعض مکتوب عاشقانه

سرو برگ گل نازم چوم بہ گشت گلشن - کہ شمشیدہ ام ز گلہا ہمہ بوی بوفا
 گلغذرا شکفتہ ولا بچار خاطر آرزوی وصال آن یار گل حسار در ایام
 و اعتدال لیل و نهار بہ استیلائی عشق بی اعتدالی بسیار نمود و صد
 و رالم و غم بیرخ آن گلرخ بر رخ این مجور از بار دور و کشود منادی
 مائی عند لیب جگر سوز و شوق ال فروز روز نوروز بہ تخی شورش افزو
 کہ دست برد آن این در و مندر را محصل شدہ از شہر بہ صحرای برد

بیت

سوی صحرای کے سیر و تماشا میروم بی تو برین شہر تنگ آمد بجز میروم

شعر

و در آن حال باین مقال ترم نمودہ

بهر باغ که هست بی دری نیست صحرا تو خوشی که در نزاری
 چون این بی ریاد آن صحرا می کند ورت ز دای و لکشای فرحت
 انزار سپید غریب تماشا می دید که شکو و بهار سبز و سفید و زر و نور نگاه
 سیاه و زرد و آبی و سفید در سبزه زمین لاله زار دامن کوه سار
 و درختان چنار هزاران هزار خمیه مای فلک و ز سار برده فرشته بر لب
 بو با رو چشمه مای شکر و آب خوش گوار بر پاساخته و از بیاید
 بنون خرگاه بافته از عشق بجان طناب تافته و رشحات سحاب آب
 پاشی نموده و نسیم سحر بخاروب کشی کرد و غبار سخن چمن دراز و دوده تلخ بگر
 بساط انبساط گسترانیده و بحر طعم و من بزنگ گشن بهار گل های قالدین نظر بر سیه

نظم

سبز و بیدار و آب خفت درو	صد هزاران چو گل شگفته درو
در پای گل افروز شوق آب بهر سو	بر فرق سخن سیم نشان با دز هر جا
و آینه آب روان عکس شکوفه	مانند نجوم فلک آینه سیمانه
بر خاسته از روی گل و سنبل و نسیمی	صد مرتبه خوشبوی تر از عطر سبزه

چاکه آن سوز زمین بهوشیاران را در قید جنون می انداخت بلکه

بیلی و شان را همچون میاخت بیت

از ان جنون شوم در هر بخاری	که گل چون روی لیلای کردگاری
----------------------------	-----------------------------

زهی مشاطه صنعت که تیان رعنا و زیبائی نامیده را به کسوت گوناگون آراسته
 و پر پورهای زنگارنگ غیر مکرر پر آسته نظم

مشاطه تقدیر عروسان چمن را	سر تا قدم آراسته از کسوت زیبای
پر لعل زمره شده از لاله و سبزه	صحن چمن دوامن کوه و کف صحرا
از برگ گل آویخته هر قطره بنهم	زان گونه که در گوش تیان بلبل می لالا

مثلاً در آن حوض ابارگاه چمن تیان سر و قد نارستان نارون و سبب
 زنجردان شفا لوبیان با دامن چمن پسته و بان سوسن زبان لاله رخان
 و یا من روی سنبل و بنفشه موی شکن زلفها را پرخ و تاب داده از نشانه
 باوه دختر ز ساد و به پیاله لاله سوز خوش گشته کرشمه مانع
 دلبران می نمودند و زنگ از دل عاشقان می زدودند نظم

بگرفت بکف هر طرفی لاله پیاله	انگس بکف آورد به سی سانه صبا
------------------------------	------------------------------

بر غنچه سیراب دران بزم دل افروز
گل جلوه کنان بر طرف از حسن بیفت
سرد قهر خونین جگر ان لاله نعمان

چون شیشه سیراب پر از باوه حمر
خوبان زین بر رخ او و اله و شیدا
سر حلقه صاحب نظران گس شهلا

غرض که عجب مجلس گلرخان گرم شسته بود که رشک محفل فردوس وارم
می نمود معنی های بی شمار مثل بلبل و قمری و هزار خوشتر از آواز موسیقی
پیش آن تبان گلرخ ساز ساز کرده در علم موسیقی و نغمات داوود
در مقام عشاق و عراق پر فراق ترنم می نمود **نظم**

فراز شاخ مرغان خوش آواز
ترنم های بلبل دل پذیر است

با سخنان از غنچون با کرده پر شا
چمن افروزی گل بی نظیر است

خصوصاً ناله کوهل فراق دیده و نوای بیهیلم بچران کشیده که در بافت
ابنه راگ لبنت مفارقت میخواندند و در دل دردمندان راتازه میباشند
کوهل نالان که پیشاخ بلند تان کند و در دل درسد
بهار بند وستان جنت نشان دل ستان که دران عرصه فیض بیان
نشو ناگزیدین بود پیشج دید که از وصف افروز و چه پیش آرد که از شمار

بیرون است بشنوشتمه موزون گو یا که بچار اشجار بلاس و کچمار و املناس
 در رت مبت هولی میبازند و لباس های یکدیگر را از گلاب و منبر سنج و زرد
 میبازند از شجر اگر چو و ده بجدل و از درخت صندل اگر چه ضرب المثل میمانند
 شاخهای نخل گل گلاب و کبوتره و چنبا و پیل چینی و راقی ایل بی بسا
 که از باد صبا در هم می چسبند و جدا می شدند مثل دست در گردن
 یکدیگر کرده مار و حائل و گلابی هم کشیدند و مانند خوبان سستان
 و غلطان گاهی راست گاهی چپ شده می رقیبند و زبان بر زبان
 حسب حال با شغال شعر خوانی و رحن و همال مانوف میگویند و بیگم و نواز
 و کول مردنگ ساز پیش تیان گلهائی طناز چاک می باشت و با این گ
 بیرونک ترنم می ساخت **مردمان چشم من پاشید خون شهباهم**
 چون تیان بند با هم روز هولی رنگ **چون از محبوبان و دلربایان**
 گلزار بند ادای رنگین دید دل بی اختیار دامن قرار کشید که در
 هولی بازی رفاقت نماید چنانچه باید از اشک ارغوانی جانه رنگین
 ساخته و از مژه خون افشان بچکاری پیراسته بر چهره زعفرانی انداخته